



دوست آن است که گیر دست دوست...

بخش سوم

بازی‌ها، فعالیت‌ها و پژوهش‌های خلاقیت محور

مرتضی مجدفر

بر مبنای تمثیل‌ها و افسانه‌های کلیله و دمنه

برای توسعه‌ی سواد خواندن در میان دانش‌آموزان دبستانی

اشاره

تاکنون در دو بخش قبلی این سلسله مطالب، داستان‌هایی برگرفته از کلیله و دمنه را که براساس کتاب‌های بخوانیم و بنویسیم پایه‌های چهارم و پنجم ابتدایی باز نویسی شده‌اند، خوانده‌اید. بر مبنای این داستان‌ها و برای توسعه‌ی سواد خواندن دانش‌آموزان دبستانی، پرسش‌ها، بازی‌ها و فعالیت‌های پژوهش محوری طراحی می‌شوند که می‌توانند در کلاس‌های درس مورد استفاده‌ی آموزگاران قرار گیرند. در این شماره، بخش سوم را که به یک داستان و تمرین‌ها و فعالیت‌های آن اختصاص دارد، درج کرده‌ایم.

دوستان وفادار

کلاغ و موش با هم دوست شده بودند. آن‌ها مدتی در روستایی که موش در آن ساکن بود، زندگی کردند. بعد از چند وقت کلاغ گفت: «لانه‌ی تو درست در جایی قرار گرفته است که انسان‌ها دور و بر آن تردد می‌کنند. دائم بر و بچه‌ها به طرف تو سنگ پرت می‌کنند و من می‌ترسم که به تو آسیبی برسد. لانه‌ی من، کمی دورتر از این‌جا، کنار استخر و در جایی بی‌سروصدا قرار دارد. دوست دیگرم لاک‌پشت هم، همان‌جا زندگی می‌کند. علاوه بر این، دور و بر لانه‌ی من بسیار زیباست و ماهی‌های زیادی در استخر شنا می‌کنند. آن‌جا همه‌چیز غذایی را می‌توان پیدا کرد. پیشنهاد می‌کنم به آن‌جا برویم و بی‌دغدغه زندگی کنیم.»

موش راضی شد. کلاغ، موش را از دمش گرفت و به هوا برخاست. آن‌ها پس از مدتی به محل زندگی کلاغ نزدیک شدند. لاک‌پشت به خوبی از موش و کلاغ استقبال کرد. او به زودی با موش دوست شد و گفت: «تو دوست ما هستی. ما هرچه داریم، مال توست.» روزها گذشت و دوستی موش، کلاغ و لاک‌پشت بیشتر شد. آن‌ها لحظه‌ای یکدیگر را تنها نمی‌گذاشتند و شب و روزشان با هم می‌گذشت.

روزی از روزها سه دوست جدا نشدنی، در حال حرف زدن با هم بودند که دیدند آهویی به سرعت در حال نزدیک شدن به آن‌هاست. ترسیدند. لاک‌پشت خودش را به آب انداخت، موش در لانه‌اش خزید و کلاغ هم به بالای درختی در آن نزدیکی‌ها پرید. کلاغ که از آن بالا به غیر از آهو، هیچ جانور دیگری را ندید، دوستانش را صدا زد و دوباره

همگی دور هم جمع شدند.

لاک‌پشت، وقتی دید آهو با ناراحتی و ترس به آب استخر چشم دوخته است، گفت: «آهوی عزیز، نترس! اگر تشنه‌ای، تادلت می‌خواهد آب بخورد. این دوروبرها جانوری، چیزی برای ترسیدن وجود ندارد.» آهو، وقتی این حرف‌های آرام‌کننده را شنید، خوش حال شد تا جایی که می‌توانست از استخر آب خورد. بعد به آن‌ها نزدیک شد. سه دوست صمیمی هم، به خوبی با او برخورد و خوش‌وبش کردند. بعد لاک‌پشت پرسید: «خب، از کجا می‌آیی؟ به کجا می‌روی؟ چرا این قدر ترسیده و هیجان زده‌ای؟!»

آهو گفت: «در دشت آن طرف، در حال چرا بودم. شکارچی‌ها مرا دیدند و ردم را زدند. خیلی دنبالم کردند، ولی بالاخره توانستم یک جوری از دستشان فرار کنم. آمدم و از این جایی که شما هستید هم عبور کردم. ولی آن جلوترها، دوباره آدمیزادی را دیدم که فکر می‌کنم شکارچی بود. به همین خاطر، دوباره عقب برگشتم و الان پیش شما هستم.»

لاک‌پشت گفت: «نترس! ما مدت‌هاست که این‌جا زندگی می‌کنیم. این دوروبرها اصلاً شکارچی وجود ندارد. این‌جا بمان و مطمئن باش که هیچ بدی از ما نمی‌بینی. ما با هم دوستان خوبی هستیم، با تو هم دوست می‌شویم. جای خوبی داریم؛ آب زیاد و چمنزارها و علف‌های فراوان. اگر دلت می‌خواهد این‌جا پیش ما بمان.»

آهو از این پیشنهاد لاک‌پشت خیلی خوش حال شد و قبول کرد پیش آن‌ها بماند. به این ترتیب، آن‌ها چهار دوست شدند که کنار هم زندگی و با هم صحبت می‌کردند.

روزی از روزها، کلاغ، موش و لاک‌پشت دور هم جمع شده بودند، ولی خبری از آهو نبود. آن‌ها خیلی منتظر شدند، ولی آهو پیدایش نشد. نگران شدند که می‌باید بلایی سر آهو آمده باشد. موش و لاک‌پشت به کلاغ گفتند: «تو پیش ما نمان، پرواز کن و از آن بالا، همه جا را زیر نظر بگیر.»

کلاغ از آن بالا همه جا را پایید. در نهایت آهو را دید که در دامی گرفتار شده است. او خیلی زود پایین آمد و دوستانش را در جریان گذاشت.

آن‌ها در مورد این که چگونه آهو را آزاد کنند، با هم گفت‌وگو کردند. در آخر، کلاغ و لاک‌پشت به موش گفتند: «راه نجات آهو در دست توست. دندان‌های تو به درد چنین روزی می‌خورند.»

موش، از راهی که کلاغ به او نشان داده بود، نزد آهو رفت. او را پیدا کرد و در حالی که مشغول جویدن طناب‌های تور بود، گفت: «تو که همیشه چشمانت باز است، چه‌طور در دام شکارچی گرفتار شدی؟ آهو جواب داد: «یک لحظه در حال فکر کردن بودم که تله را ندیدم و بی‌هوا داخل طناب‌های دام اسیر شدم.»

درست همین موقع، لاک‌پشت و کلاغ هم خودشان را رساندند. آهو نارضایتی خودش را از آمدن همه، به ویژه لاک‌پشت که سرعت کمی داشت، بیان کرد و گفت: «اصلاً کار خوبی نکردی که آمدی. الان موش طناب‌های تور را پاره می‌کند و کار تمام می‌شود. اگر یک وقت شکارچی بیاید، من و موش به سرعت فرار می‌کنیم. کلاغ هم که به هوا می‌پرد، ولی تو با این سرعت کم، حتماً اسیر شکارچی می‌شوی!» لاک‌پشت گفت: «است می‌گویی. اما چه کنم که نمی‌توانم

دوست‌هایم را رها کنم. اگر کسی از دوستش جدا بیفتد، درست مانند این است که دل خودش را به کنار گذاشته است. وقتی تو اسیر شده‌ای، درست مثل این است که من اسیر شده‌ام. چه‌طور راحت بمانم؟ تنها به همین خاطر است که آمده‌ام.»

موش، تازه پاره کردن تور را تمام کرده بود که سرو کله‌ی شکارچی پیدا شد. آهو از داخل تور بیرون آمد و در چشم بر هم زدن دور شد. کلاغ با دو سه بار پرگشودن، از مه‌لکه گریخت و موش، سوراخی پیدا کرد و به سرعت در آن خزید. تنها لاک‌پشت بود که درست مقابل چشمان شکارچی و تور پاره شده، باقی مانده بود.

شکارچی، لاک‌پشت را گرفت، او را با طناب محکم

بست و به گوشه‌ای انداخت. چندی نگذشت که کلاغ، موش و آهو دور هم جمع شدند. آن‌ها از این که دوستشان گرفتار شده بود، بسیار ناراحت بودند. موش گفت: «از چاله در آمدیم، به چاه افتادیم. دوست باوفایمان گرفتار شده است. می‌ترسم بلایی سرش بیاید. باید دوست خوبمان را از دست آن شکارچی نجات دهیم.»

آهو در ادامه گفت: «ما باید وفاداری خودمان را در دوستی با او نشان دهیم. این که این جا بنشینیم و درباره‌ی دوستی سخن بگوییم، هیچ دردی دوا نمی‌شود. باید به فکر چاره باشیم.»

کلاغ هم حرف‌هایی مشابه آهو و موش زد. در این حال، موش، که با تجربه‌تر از همه بود، راه‌حل خودش را چنین مطرح کرد: «آهو برو در جایی قرار بگیرد که حواس شکارچی را پرت کند. البته باید خودش را به زخمی بودن بزند و قدری که راه رفت، روی زمین ولو شود. بعد کلاغ از راه برسد و روی بدن آهو بنشیند و شروع کند به نوک زدن به بدن آهو و مثلاً خوردن گوشت بدن او. وقتی حواس شکارچی به شما دو تا جلب شد و او برای گرفتن آهو حرکت کرد، من به سرعت طناب‌هایی را که شکارچی دور بدن لاک‌پشت بسته است، باز می‌کنم و او را نجات می‌دهم.»

کلاغ و آهو، مو به مو خواسته‌های موش را عمل کردند. وقتی شکارچی از دور آهو را دید، لنگ - لنگان شروع به دویدن کرد و چند قدم آن طرف‌تر روی زمین افتاد. شکارچی برای گرفتن آهو خیز برداشت. در این موقع، کلاغ و موش مشغول انجام وظیفه‌ی نمایشی خود شده بودند.

موش، بالاخره توانست لاک‌پشت را فراری دهد. در این وقت، شکارچی درست به نزدیکی‌های آهو رسیده بود. ولی رسیدن همان و



تصویرگر: لیدا معتمد

فرار کردن آهو با سرعت برق و باد همان.

شکارچی، با عجله به جایی که لاکپشت را با طناب بسته بود، برگشت. معلوم بود که آن جا چه خواهد دید. شکارچی یک آن ترسید. تمام اتفاقات اخیر را از ذهن گذارند و از ترس شروع به لرزیدن کرد. با خود گفت: «دیوانه شده‌ام ... آهو ... تور ... لاکپشت ... طناب. پس این‌ها چه شدند؟ دارم خواب می‌بینم. فکر می‌کنم این دوروبرها را از ما بهتران پر کرده‌اند؟» و بعد شروع کرد به فرار کردن با حداکثر سرعت ممکن. حتی به پشت سر خود هم نگاه نمی‌کرد.

از آن به بعد، آهو و لاکپشت که از دام شکارچی رها شده بودند، سال‌های سال با دوستان وفادار خود، کلاغ و موش، به خوبی و خوشی زندگی کردند.

۳ پرسش

۱. کلاغ و موش، بالاخره چه مکانی را برای مسکن خود انتخاب کردند؟

الف) چمنزار محل زندگی کلاغ

ب) سوراخ محل زندگی موش

پ) مکانی که دوست دیگر کلاغ، لاکپشت، هم در آن جا زندگی می‌کرد.



۲. برای خلاص شدن

آهو از تور شکارچی، کدام

حیوان بزرگ‌ترین خدمت را کرد؟

الف) لاکپشت

ب) کلاغ

پ) موش.



۳. هدف دوستان وفادار، از این که آهو در روبه‌رو شدن با شکارچی، خودش را به لنگیدن بزند، چه بود؟
الف) پرت کردن حواس شکارچی برای رهانیدن بدون مشکل لاکپشت.
ب) انتقام گرفتن از شکارچی.
پ) شوخی کردن با شکارچی.

؟ فکر کنید، پاسخ دهید

۱. این داستان، در مورد دوستی و پایداری در دوستی است. در این باره به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

الف) پنج ویژگی مهم را که باید دو یا چند دوست، در دوستی با یکدیگر مد نظر داشته باشند، بیان کنید.

ب) تا کجا باید به وفاداری در دوستی پای بند بود؟ آیا اگر وفاداری، باعث از بین رفتن دوستی هم شود، باید کماکان به دوستان وفادار بمانیم؟

پ) پنج موردی را که می‌تواند دوستی‌ها را از هم بگسلد، بیان کنید

۲. «بیماری سوار بر اسب می‌آید و سوار بر لاکپشت می‌رود.» این، یک ضرب‌المثل آمریکایی است. این ضرب‌المثل را به زبان ساده توضیح دهید و در مورد تشبیه‌های مرتبط با سرعت بحث کنید.

۳. نوشته‌ای که در زیر می‌خوانید، یک چیستان به گویش لری است که بلافاصله ترجمه‌ی فارسی آن هم نوشته شده است. به نظر شما جواب این چیستان، چه حیوانی است؟ اگر پاسخ را نمی‌دانید، آن را از یکی از دوستان خودتان که لری می‌داند، بپرسید (احتمالاً دوست هم سن و سال شما هم مجبور خواهد بود، نوشته را به یک فرد بزرگ‌سال که لری می‌داند، نشان دهید). فکر می‌کنید چه دلیل‌هایی باعث شده است، زبان و گویش‌های محلی به تدریج به خطر فراموشی بيفتند.

لری: ریش اسبی اغل مغل، دس دجیو پا در بغل.
ترجمه به فارسی: ریش سفید عجیب و غریب، دست تو جیب و پا در بغل.

۴. یکی از باورهایی که در میان مردم وجود دارد، عمر زیاد کلاغ است؛ به طوری که عده‌ای می‌گویند کلاغ بیش از ۲۰۰ سال عمر می‌کند. به نظر شما، دلیل مطرح شدن این باور در میان مردم چیست؟ آیا تاکنون در ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر، کسی بیش از ۲۰۰ سال عمر کرده‌است که بتواند ۲۰۰ سال زیستن کلاغی را دیده و تجربه کرده باشد؟ چگونه می‌توان با روش‌های علمی از سن واقعی کلاغ‌ها، از جمله یک کلاغ مشخص، اطلاع یافت؟

۵. دو حیوان از چهار موجودی که در این داستان از آن‌ها نام برده شده است، «آهو» و «موش» هستند. آیا می‌دانید نوع کمپابی از آهو در آسیای جنوب‌شرقی زندگی می‌کند که «موش آهو» نام دارد؟



کلمه‌ها و ترکیباتی که برای نخستین بار در این داستان با آن‌ها آشنا شدی

معانی آن	کلمه (و یا ترکیب)

در مورد معنای هر کلمه، لااقل یکی از فعالیت‌های زیر را انجام بده:

- با دوستان خود گفت‌وگو کن.
- با پدر و مادر بحث کن.
- درستی آن را با آموزگار کنترل کن.
- با مراجعه به لغت‌نامه، فرهنگ‌نامه و یا دایرةالمعارف، اطلاعات بیشتری به دست آور.

در مورد موش آهو تحقیق کنید و اطلاعاتی در حد ۱۰۰ کلمه به دست بیاورید.

یک فعالیت مشابه

پرنده‌ی زیبایی در کشورمان زندگی می‌کند که «هوبره» نام دارد. عده‌ای می‌گویند نام این پرنده از ترکیب دو کلمه‌ی «آهو» و «بره» تشکیل شده است. در مورد هوبره تحقیق کنید و با توجه به این که نسل این جانور به شدت در حال انقراض است، اطلاعاتی در حد ۲۰۰ کلمه به دست آورید.

عده‌ای معتقدند، خواب‌هایی که ما می‌بینیم، تعبیر پذیرند. مثلاً می‌گویند وقتی در خواب آهو می‌بینم، نشانه‌ای از دوستی‌های پاک و عمیق است. وقتی کلاغی را در خواب می‌بینم، نشانه‌ی اندوه و بدبختی است. دیدن لاک‌پشت در خواب، علامت آن است که ... حال به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:

(الف) تا چه حد به تعبیر خواب اعتقاد دارید؟

(ب) آیا درست است که پیشبرد زندگی خودمان را به خواب‌هایی

که می‌بینم و تعبیرهای آن‌ها، بسپاریم؟

(پ) دیدن موش و لاک‌پشت در خواب، علامت چه چیزی است؟

(برای یافتن پاسخ این پرسش، به کدام منبع یا منابع احتمالی مراجعه می‌کنید)

شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان



دو کتاب خواندنی درباره‌ی همین داستان

● **لاک‌پشت و دام آهو**، سروده‌ی ناصر کشاورز، نشر افق (تهران).

این کتاب، دقیقاً همین داستانی است که خواندید. در آن، سه دوست مهربان در حال سپری کردن زندگی آرامی هستند که ناگهان آهویی خود را به آن‌ها می‌رساند و ... ولی تفاوت اصلی این کتاب با داستانی که شما خواندید، در این است که قصه با زبان شیرین شعر بیان شده است. این کتاب، به صورت الکترونیکی در www.iketab.com هم قابل دسترسی است.

● **چنین گفت رای: قصه‌ی کلاغ و موش و کبوتر و لاک‌پشت و آهو**، بازنویسی حمید عاملی، ناشر مؤلف. این کتاب، جلد دوم از کتاب‌های چند جلدی چنین گفت رای است که سال‌ها پیش، مرحوم حمید عاملی که در رادیو به **بابا عاملی** یا **بابا قصه‌گو** معروف بود، آن‌ها را از روی داستان‌های کلیله‌ودمنه (رای یا بیدیا) به زبان ساده‌ی امروزی بازنویسی کرده است.